

ولیکن دیدم که مهاجرت من در دل ایشان پسکدانت  
و بر عهد من اعتماد کلی ندارند ترسیدم که از چم کردند  
خویش آهنگ بیاک من کنند من قول حکما را کارا بستم  
که گفته اند قطع از ان که تو ترسد بر ترس ای حکیم ما و کربا چو او  
صد برای بجنگ **نه پنی** که چون کرب عاجز شود  
بر آرد بچنگال خیم بلنگ **از ان** نار بر پایی را بی  
زند که ترسد سرش را بگو بدینک **حکایت** بی از ملک  
عجم بود و در حالت پیزی و امید از زندگانی قطع کرد  
ناکه سواری از در آمد و مرده داد که فلان قطع را اند  
و اقبال شد او ندی کشا دیدم و دشمنان اسپر شدند  
و رعیت اطراف بجلگی مطیع ملک نفی سردر کشید

د

و گفت این مرده مرا نیت دشمنانم راست یعنی او را نشان  
**قطع** بر این امید بسته شد در بیع عمر عزیز ما که هر چه در دلم است  
از درم فرز آید امید بسته بر آمد ولی چه فایده زانک ما  
امید نیست که عمر گذشته باز آید ما کوس رحلت بگوش  
دست اجل **اید و چنان** و داع سر بکنید  
ای کف دست و ساعد و بازو همه تو بیع میکر بکنید  
بر سن افتاده دشمن ناکام **آخر اید** و ستان کند بکنید  
روز کارم بشد بنا داین **من** نکر دم حذر شما بکنید  
**حکایت** در بالین یحیی سچس علیہ السلام معکف بودم  
در جامع دمشق بی از ملک عرب که به پی انضامی  
بود بزیارت آمد و بسیار دعا کرد و حاجت خواست